



[لوسی و همسرش ریموند](#)

یک معلم مدرسه فرانسوی باردار به تنهایی وارد مقر گشتاپو در لیون فرانسه شد، روبروی یکی از مخوفترین شکنجه‌گران نازی در اروپای اشغالی نشست و او را متقاعد کرد که اجازه دهد با شوهر محکومش ازدواج کند - همه اینها برای آماده‌سازی فراری بود که از قبل برنامه‌ریزی کرده بود.

نام او لوسی اویراک بود. او ۳۱ ساله، پنج ماهه باردار بود و دقیقاً یک سلاح داشت: شجاعت. تا تابستان ۱۹۴۳، لیون به خطرناکترین شهر فرانسه اشغالی تبدیل شده بود. گشتاپو کنترل را به دست گرفته بود. کلاوس باری - مردی که آنها او را قصاب لیون می‌نامیدند - عملیات خود را از هتل ترمینوس، جایی که زندانیان برای بازجویی برده می‌شدند و اغلب دیگر هرگز دیده نمی‌شدند، اداره می‌کرد. شهر پر از خبرچین بود. هر کافه، هر گوشه خیابان، هر بلوک آپارتمانی تحت نظر بود.

لوسی و همسرش ریموند به مدت سه سال زندگی دوگانه‌ای داشتند. در ظاهر آنها یک معلم تاریخ و یک مهندس بودند. در باطن، آنها دو نفر از فعال‌ترین سازمان‌دهندگان مقاومت در جنوب فرانسه بودند. آنها شبکه زیرزمینی خود - لیبراسیون-سود - را از هیچ، با نقاشی‌های گچی روی دیوارها شروع کرده و آن را به یک نیروی مبارز واقعی تبدیل کرده بودند.

در ۲۱ ژوئن ۱۹۴۳، ریموند در یک جلسه مخفی مقاومت دستگیر شد. او را به زندان مونتلوک بردند و به اعدام محکوم کردند. نازی‌ها عجله‌ای برای کشتن او نداشتند - آنها ابتدا اطلاعات می‌خواستند - اما پایان ماجرا مشخص بود. لوسی دقیقاً می‌دانست زندان مونتلوک به چه معناست. او دیده بود که چه اتفاقی برای افرادی که وارد می‌شدند و بیرون نمی‌آمدند، افتاده است.

بنابراین او به دیدن کلاوس باربی رفت.

او به تنهایی وارد هتل ترمینوس شد. او به مسئول پذیرش گفت که باید با افسری که نامزدش را به اعدام محکوم کرده بود صحبت کند. او در دفتر باربی پذیرفته شد. او نشست. و داستانی را برای او تعریف کرد.

او گفت که همسر ریموند نیست. او نامزد اوست. او از او باردار بود. او زنی محترم در شرایط سختی بود. تنها چیزی که می‌خواست این بود که قبل از اعدام با او ازدواج کند - تا به نوزادشان نام پدری بدهد، و اندک آبرویی که برایش باقی مانده بود را نجات دهد. داستان به اندازه کافی تراژدی و به اندازه کافی سادگی داشت که باربی موافقت کرد. او اجازه عروسی در زندان را داد.

چیزی که باربی نمی‌دانست این بود که لوسی قبلاً یک تیم کماندویی تشکیل داده بود.

در ۲۱ اکتبر ۱۹۴۳، ریموند و پانزده زندانی دیگر پس از مراسم کوتاه زندان، سوار یک وسیله نقلیه شدند و در خیابان‌های لیون رانده شدند. آنها در حال بازگشت به مونتلوک بودند.

آنها هرگز نرسیدند.

ماشین‌های مقاومت از دو انتهای خیابان وارد شدند و کاروان را محاصره کردند. جنگجویان مسلح آتش گشودند. شش نگهبان آلمانی در کمین کشته شدند. وسیله نقلیه زندانیان در هم شکسته شد. ریموند و دیگر زندانیان بیرون کشیده شدند، در ماشین‌های منتظر قرار گرفتند و به جای امنی برده شدند.

لوسی شش ماهه باردار بود که آن حمله را رهبری کرد.

این تنها باری در کل جنگ جهانی دوم بود که پرسنل گشتاپو در خیابان فرانسه اشغالی مورد حمله قرار گرفتند. پس از کمین، خانواده او برآک به لندن گریختند و فرزند دوشماری در آنجا به دنیا آمد. شارل دوگل پدرخوانده نوزاد شد. پس از جنگ، یک رهبر ملی‌گرای ویتنامی به نام هوشی مین پدرخوانده فرزند سوم آنها شد. این زوج به فرانسه بازگشتند و زندگی‌های عادی و خارق‌العاده‌ای را در کنار هم گذراندند - معلم، مهندس، والدین، پدر بزرگ و مادر بزرگ، شاهد یک قرن.

ریموند و لوسی ۶۸ سال با هم ماندند.

لوسی در سال ۲۰۰۷ در سن ۹۴ سالگی در پاریس درگذشت. ریموند پنج سال بعد در سال ۲۰۱۲ در سن ۹۷ سالگی درگذشت. در زمان مرگش، او آخرین عضو بازمانده از هشت رهبر مقاومت بود که در آن جلسه ژوئن ۱۹۴۳ دستگیر شدند.

در سال‌های پایانی عمرش، بارها از ریموند پرسیده شد که می‌خواهد مردم چه چیزی را در مورد لوسی به یاد بیاورند. او همیشه پاسخ یکسانی می‌داد. او می‌گفت که لوسی بی‌ملاحظه نیست. او از روی شور و اشتیاق عمل نمی‌کند. او یک مورخ بود. او دقیقاً می‌دانست چه اتفاقی دارد می‌افتد و دقیقاً به چه معناست. او فقط از پذیرش آن خودداری کرد.